

زندگینامه کارنامه دبی طالب آملی شاعر نیرمندی که شایسته این فراموشی نیست

«۹»

دکتر فرامرز گودرزی

طالب و عرفان - طالب اشعار عرفانی فراوان داشته و به پیشوایان متصوفه معاصر خود مانند شاه ابوالمعالی لاهوری و شاه شمس‌الدین ارادت میورزید. شاه ابوالمعالی از پیشوایان سلسله قادریه است، نام وی شاه سید خیرالدین ابوالمعالی قادری کرمانی بود و نسبش به امام هشتم حضرت امام رضا (ع) میرسید. طالب در لاهور به خدمت او رسید و طی قصیده‌ای که در وصف لاهور سرود به ستایش وی پرداخت.

خوشا لاهور و فیض آب لاهور	بطاعت میل شیخ و شاب لاهور
گمانم نیست کاندلر هفت کشور	بود شهری به آب و تاب لاهور
به حسن خلق و حسن چهره، مانند	به اصحاب بهشت اصحاب لاهور
به آسایش گرت میل است طالب	بروی بستر سنجاب لاهور
میان بگشا و خوش واکش که درهند	فراغت نیست جز در خواب لاهور
به چنگ زهره مشکین تار بندد	سر زلف بریشم تاب لاهور
ز طاق ابروی زتاریان پرس	نشان مسجد و محراب لاهور
کم زانرو مریدانه شب و روز	کرامتها بیان درباب لاهور
که پیر و دستگیر و مرشد من	یکی قطب است از اقطاب لاهور
خدایا زنده جاوید دارش	به آب خضر یعنی آب لاهور

طالب با شاه شمس‌الدین قادری متوفی به سال ۱۰۲۱ که از بزرگان فرقه قادریه بود نیز مدتی هم‌نشینی داشت و طی غزلی از او یاد نموده است.

طالب بیذوق بودم شمس گیلانی بمهر عارف رومی صفت چون شمس تبریزم نمود
ظاهراً پس از ملاقات این بزرگواران و با اصطلاح «مشرف شدن به فقر» رباعی زیر را

سروده است:

همدوش فلک شدم مبارک بادم	همراز ملک شدم مبارک بادم
درویش صفت آمده بودم بوجود	درویشترک شدم مبارک بادم
ایات زیر برگزیده‌ای از سروده‌های صوفیانه اوست:	
اینک ره محنت قدمی پیش گذارید	یا گام به سعی من درویش گذارید

پوینده راه طلبش سخت عزیزست
یاران همه را مبارک دل مجموع

یاران همه سر در قدم خویش گذارید
مارا به پریشانی و تشویش گذارید

کفرست در طریقت ما کینه داشتن
پروانه در قفس نشنیده است هیچکس
نقد سرشک صرف کن ای دل بهانه چیست
سهل است ترک عیش در ایام نیستی

آئین ماست سینه چو آئینه داشتن
دلرا ز چیست اینهمه در سینه داشتن
پربند ماست سینه چو گنجینه داشتن
چون پاس توبه در شب آدینه داشتن

طالب نیست بدوق لباس فقر
شاهنشهی است خر قه پشمینه داشتن

چون نسیم از در گلزار گذشتیم و گذشت
چون در افشای رموزی که شنیدیم ز غیب

دامن افشان ز گل و خار گذشتیم و گذشت
بیم جان بود ز اظهار گذشتیم و گذشت

در جهان شور هیچ شیون هیچ
دولت و عمر و ناز و نعمت و کام
چند گوئی ترا چه در بارست

هر چه نتوان ازو گذشتن هیچ
اینهمه از امیر و از من هیچ
جان من هیچ ، دیده من هیچ

بهر دلی اثر عشق را نمود یکیست
تو خواه دل به دو عالم ستان و خواه به هیچ
شریک در دجهانیم اگر چه بیدردیم
وجود کی متکثر شود ز کثرت خلق

هزار آتش اگر بر کنند دود یکیست
به چشم همت عاشق زیان و سود یکیست
بلی به مذهب ماصوفیان وجود یکیست
اگر به بحر در آید هزار رود یکیست

از راه تو بر پای کسی خس نشیند
چون باتو نشینم که اسیر قفس خاک
عارف ترش از تیر حوادث نکند روی

چشمی تو، غباری ز تو بر کس نشیند
در مجلس ارواح مقدس نشیند
تا در خم این چرخ مقشوش نشیند

مرد صافی دل دم پاکش کدورت خبیز نیست
نفس چون کامل شد از انواع بیقدری چه باک

باد کز روزی ثمر خیزد غبار انگیز نیست
یافت چون بیمار صحت حاجت پرهیز نیست

مستم اینک مو بمویم در نوای تازه ایست
گاه خونم میخورد گه میدهد خاکم بیاد
تکیه بر فرش نوی دارم دگر در کوی فقر

بر زبانم هر چه میآید ادای تازه ایست
هر زمان با من فلک را ماجرای تازه ایست
پهلوی من باز نقش بوربای تازه ایست

مارا که فقیری صفت خاک نهادیست
در بند زیاد و کم ایام اسیریم
ما هیچ متاعان خجل از قدر رواجیم

چون شعله بما خصمی گردون ز چه وادیست
زان شادی ما در کمی و غم به زیادیست
در کشور ما رونق بازار کسادیست

در کمند و حدتم آزاده ای چون من کجاست
دست بردل ، پای در گل ، دوش زیر بار غم

دولت دیدار را آماده ای چون من کجاست
بی تکلف یار کار افتاده ای چون من کجاست

تا گشته یقینم که صفت مظهر ذاتست

در معرفت ذات دلم محو صفاتست

دامان توکل بود امید نجاتست

از ورطه میندیش که تادر کف اخلاص

ناز بیجد نیاز مختصرست

فقر را برگ و ساز مختصرست

سفری را نماز مختصرست

شوق باشد عبادت سالک

طرح این دفتر زباب دیگرست

عشق را با من حساب دیگرست

مستی ما از شراب دیگرست

کیست می کاین نشئه زوحاصل شود

ورنه پندارم زمین و آسمان موجود نیست

دوست میدارم جهانرا زانکه ظرف حسن اوست

من زمی گیرم گذشتم می زمن کی بگذرد

عارفم ، عارف عجب دارم که از می بگذرد

باش تا دور دوئی بر من پیایی بگذرد

اولین دورست وقت نغمه منصور نیست

آنکه دل دریا کند از حشمت کی بگذرد

کی سرفخرش فرود آید به کسب مال و جاه

روش از کف ندهد وضع دگرگون نکند

پاک طینت اگر از خاک به افلاک رسد

گر بخاکش بکشی رخ سوی گردون نکند

عارف آنست که از روی مذلت صدبار

سینه ای صافتر از آب حیاتم دادند

شکر کز ظلمت اندیشه نجاتم دادند

تا ز دل قطره خونی بزکاتم دادند

سالها حلقه ابرام زدم بر در چشم

کز لب خویش یکی بوسه براتم دادند

صد رهم جان بلب از شوق رساندند بتان

ره به آن شاهد شیرین حرکاتم دادند

بس بخون غوطه زدم رقص کنان کاخر کار

لذت کنیم نیت و فال عدم زنیم

ما عیش دشمنان رقم مهر کم زنیم

گر سکه وجود بنام عدم زنیم

سلطان بارگاه فنائیم و دور نیست

بیهوده چند دفتر راحت بهم زنیم

حل رموز عشق در اوراق محنت است

ورنه آماده صد نشتر زنبوری باش

شهد وصالش مطلب زهر کش دوری باش

در مستی زن و در جامه مستوری باش

پاکدامانی مشرب نمک عرفان است

گو برو هر سر مو نغمه منصور باش

مشرب آمد بمیان دار سیاست برخاست

از کام خویش چون گذرم آه چون کنم

فقر است کام من طلب جاه چون کنم

پس عجز پیش این فلك داه چون کنم

من آرز را غلام نیم خواجه خودم

پای خمی و دست سبوی گرفته ایم

ما کار دهر بسته بموئی گرفته ایم

چون سبزه جای بر لب جوئی گرفته ایم

تا بنگریم نقش جهانرا رقم بر آب

خودرا را این میانه به سوئی گرفته ایم

مارا نماید با بدو نیک زمانه کار

وز هیچ گل توقع بوئی نکرده ایم

هر گر رخ نیاز به سوئی نکرده ایم

چون ابلهان به جهل غلوی نکرده ایم

مشرب وسیع ساخته بر هیچ مذهبی

زان جاده انحراف به سوئی نکرده ایم

بر خط استوای فنا بوده سیر ما

اسیر عشقم و نازد گلو به بند
به خاک فقره آن ریشه کرده ام محکم
چو شعله زد به دلم سوز عشق دانستم

چو طوق فاخته زبید خم کند مرا
که سیل جاه تواند ز جای کند مرا
که بست میکند این شعله بلند مرا

منم که آب طرب شعله در مزاج منست
من و تصور دبیهم خسروی هیهات

شوم چو تشنه تابشیر غم علاج منست
کلاه فقر مبارک مرا که تاج منست

دلا پر مشو همنشین سلامت
حذر کن که غیر از ملامت نباشد
ریاضت گرین زانکه آهوی مقصد

خبردار باش از کمین سلامت
نگینی در انگشترین سلامت
نگیرد فراغت گزین سلامت

ز شوق پوست نالم زار در پوست
من آن کافر دل زاهد جبینم
بر آ از پرده همچون مغز طالب

نگنجم در قبا چون مار در پوست
که دارد سبحام زتار در پوست
که عارف می سازد کار در پوست

برون زدایره اشک من جهانی نیست
بیا که درد دلی با تو سر کنم ای عشق
از آن مصاحبت عنقا شدم که زیر سپهر

اثر ز نقشی زمینی و آسمانی نیست
که رازدار منی وز توأم نهانی نیست
مرا ازین همه مرغان هم آشیانی نیست

سرم حرمان سودا بر نتابد
نهادم بار غم بردل ندانم

دلم ترک تمنا بر نتابد
که بر نتابد دلم یا بر نتابد

ایدل خوش از عبادت معبود غافل
گرمی دلا بجرم عقوبت ندیده ای
در گام اولین چه زنی فال قرب دوست
با وعده لقا چه نماید بهشت و حور

خوش میروی زیان شده از سود غافل
آتش دلیر میکنی از دود غافل
دورست ، دور منزل مقصود غافل
زاهد هر آن قدر که توان بود غافل

جهان هیچ است به کز فکر بهبودش برون آئی
تجرّد پیشه کن تن دردمه دیبای گردون را

زیان عمر بینی وز غم سودش برون آئی
بران شو کز لباس حسرت آلودش برون آئی

سر بسر بایخت راضی باش و همراهی مخواه
دوش یک تن بار عالم چون کشد ای مرد هوش

از طبیب غم دواى چهره کاهی مخواه
چون فقیران تن بدرویشی ده و شاهی مخواه

ایبات فوق گلچینی از سروده های عارفانه طالب است و از بهترین نمونه های شعر صوفیانه
سبک هندی به شمار میرود . درین اشعار آن روح عارفانه و آن جوش صوفیانه که در سروده های
بزرگوارانی چون سنائی ، عطار ، مولانا و عراقی وجود دارد دیده نمیشود و اگر از دیده بدینی
بنگریم بجرأت میتوانیم بگوئیم که طالب تظاهر به تصوف مینموده است و هیچگاه نمیتوان او را
عارفی آگاه و یا درویشی راستین به شمار آورد ولی اگر دیده حقیقت بین را بر آثار او برگشائیم
خواهیم دید که تصوف سنگر طالب برای مقابله با بدبهاست که گاهگاه از بد حادثه به آن پناه
برده و روح آشفته خود را تسکین می دهد . آنچه مسلم است پس از ملاقات با صوفیان سلسله قادریه

در لاهور انقلابی زودگذر در روحیه طالب پدید آمد و او را بفکر درویشی و ترك لذات دنیوی انداخت :

دارم سرآنکه باقی عمر	در خلوت انزوا نشینم
بر باد دهم ذخیره جاه	وز خرمن فقر خوشه چینم
بیرون روم از جوار مردم	همسایگی خدا نشینم
در دیده کشم به میل الماس	آن سرمه که خلق را نبینم

اگر به شرح حال طالب توجه کنیم می بینیم که این جوان سرگشته و بیقرار برای رهایی از سرگردانی و بی سوسامانی و فراموش کردن غم و اندوه حاصله از ناکامیهای پیاپی هر چند یکبار طریق تازه ای بر میگزید و به شیوه نوینی دست میزد . گاهی به افیون پناه میبرد وقت دیگر می و مطرب را برای فراموش کردن اندوه بیکران خویش انتخاب مینمود ، زمانی بصورت عارفی و ارسته در میآمد ، گهگاه از دین و مذهب سخن میراند و در پاره ای از اوقات به هیأت مردی دهری و لامذهب جلوه گر میشد ، در پایان کار با رندی روبرو میشویم که منطق « نه کفر نه اسلام ، نه دنیا و نه دین » را داراست :

شاهد روحانیم حله عرفان بدوش	معنی صورت پذیر نقش پرند منست
گبر مسلمان دلم ، کافر مؤمن شعمار	آنچه نبیند بخواب خلق گرنده منست

نهمرد مذهب منی مرد ملت و ادیبی دارم	حریفی دیگرم زین قیدها آزادیی دارم
-------------------------------------	-----------------------------------

طالب ز حال شیخ و برهمن توغافلی انگشت بر نمک زده کفر و دین منم بطور کلی اگر اخلاق و عادات و طرز تفکر و اعتیادات طالب را در نظر بگیریم مشاهده میکنیم که زیر ظاهر آرام خویش جهانی از بیقراری و اندوه را نهفته دارد و برای رهایی از آن « هر لحظه به شکلی » در میآید و دین و دنیا و صوفیگری و باده پرستی همه دستاویزی برای گریز از این اندوه و بیقراری است ولی بهر حال عرفان آخرین سر منزل مطمئن برای پناه دادن به این روح آشفته و بیقرار است :

طالب سروپائی به سروسامان زن	مستی طلبی بوادی مستان زن
چون شید عنان کشید بر مشرب تاز	چون زهد سپر فکند بر عرفان زن

اگرچه نمیتوان طالب را صوفی حقیقی دانست و بقول علامه شبلی نعمانی صوفیگری او « گل هست لیکن خوشبو نیست ، شراب هست اما نشئه نیست ، حسن هست ولی دلفریبی نیست و بالاخره قالب هست ولی روح نیست » با اینحال می بینیم که طالب خود از جمله به صوفیان متظاهر و درویشان دروغین خودداری نکرده و آنانرا شدیداً بیاد انتقاد گرفته است :

چون بر آئیم من و صوفی عیار ز پوست	من گل از پوست برون آیم و او خار ز پوست
-----------------------------------	--

يك تن از ما در مقام فقر پابرجای نیست	جمله در دنبال حرص مرده ریگ افتاده اند
--------------------------------------	---------------------------------------

ای مرد عشق در غم آب و علف مباش	اهل دلی تو شکر که اهل شکم نه ای
--------------------------------	---------------------------------